

به نام خدا

قصه‌های پندآموز برای کودکان - ۹

# نصیحت خرس

بازنوشته‌ی ژاله راستانی

مهارت‌های زندگی  
(تربیتی-اخلاقی)



ناشر پیشرو در انتشار کتاب‌های کمک‌آموزشی برای مهدکودک‌ها و پیش‌دستانی‌ها

واحد کودک و نوجوان موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

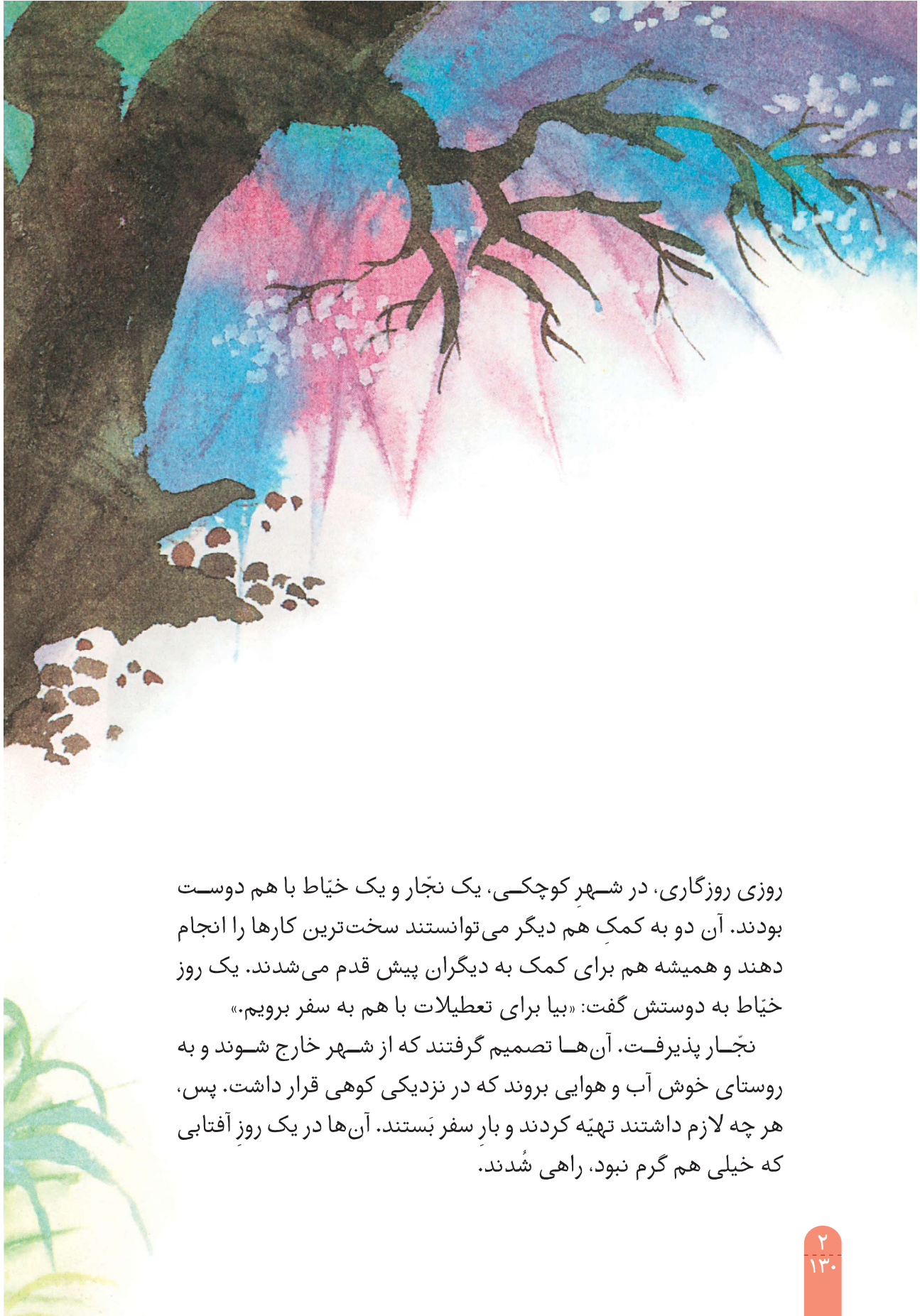
کتاب‌های قاصدک

این اثر توسط داوران و کارشناسان دبیرخانه‌ی سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی دفتر تکنولوژی آموزشی و کمک‌آموزشی آموزش و پرورش، مناسب و مرتبط با برنامه‌های درسی دوره‌ی آموزش ابتدایی دانسته شده است.

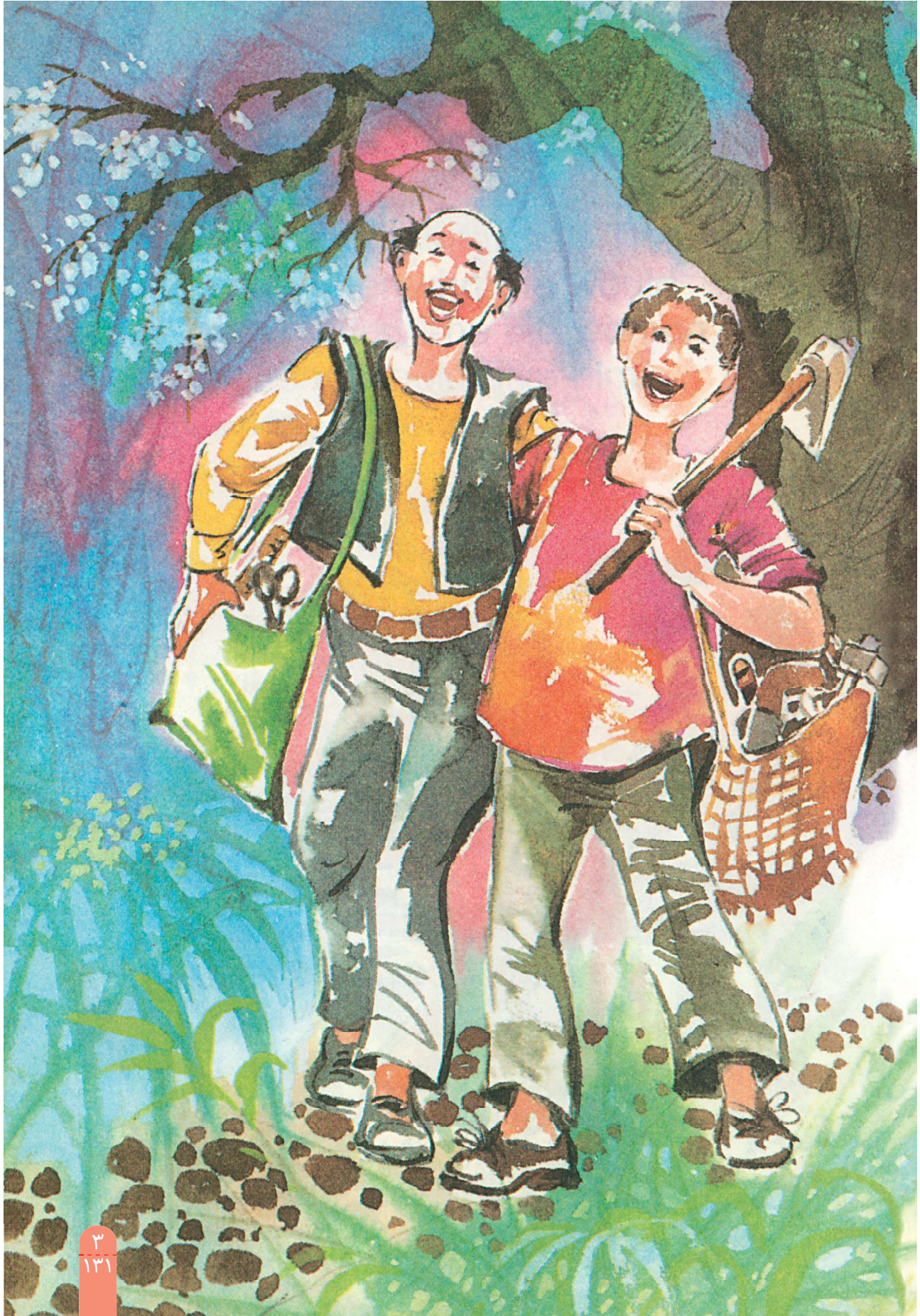
دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه همکف واحد ۱  
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷  
سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳ • www.zekr.co • @ghasedakbooks

- سرشناسه
- عنوان و نام پدیدآور : ر راستانی، ژاله، ۱۳۳۸ - اقتباس‌کننده
- عنوان و نام پدیدآور : نصیحت خرس / ترجمه‌ی حمیدرضا سیدناصری؛
- مترجم: حمیدرضا سیدناصری
- تصویرگر: جگدیش جوشی
- تصویرگر: جگدیش جوشی
- مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان
- صفحه‌آرایی: آتلیه پاراگراف
- تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • چاپ پنجم: ۱۳۹۸
- لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۳/۵۸۹
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۵۲-۸
- شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۷۰۵-۱
- کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
- موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: The wise bear, 1996
- یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
- موضوع: داستان‌های آموزنده
- موضوع: تصمیم‌گیری -- داستان
- شناسه افزوده: سیدناصری، حمیدرضا، ۱۳۳۲ - ، مترجم
- رده‌بندی دیویی: ۴۵۹.۱۳۹۳ الف ۱۷۷ ا ۱۵
- شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۲۵۷۰۳
- قیمت: ۷۰۰۰ تومان

چاپ پنجم



روزی روزگاری، در شهر کوچکی، یک نجار و یک خیاط با هم دوست بودند. آن دو به کمک هم دیگر می توانستند سخت ترین کارها را انجام دهند و همیشه هم برای کمک به دیگران پیش قدم می شدند. یک روز خیاط به دوستش گفت: «بیا برای تعطیلات با هم به سفر برویم.»  
نجار پذیرفت. آن ها تصمیم گرفتند که از شهر خارج شوند و به روستای خوش آب و هوایی بروند که در نزدیکی کوهی قرار داشت. پس، هر چه لازم داشتند تهیه کردند و بار سفر بستند. آن ها در یک روز آفتابی که خیلی هم گرم نبود، راهی شدند.



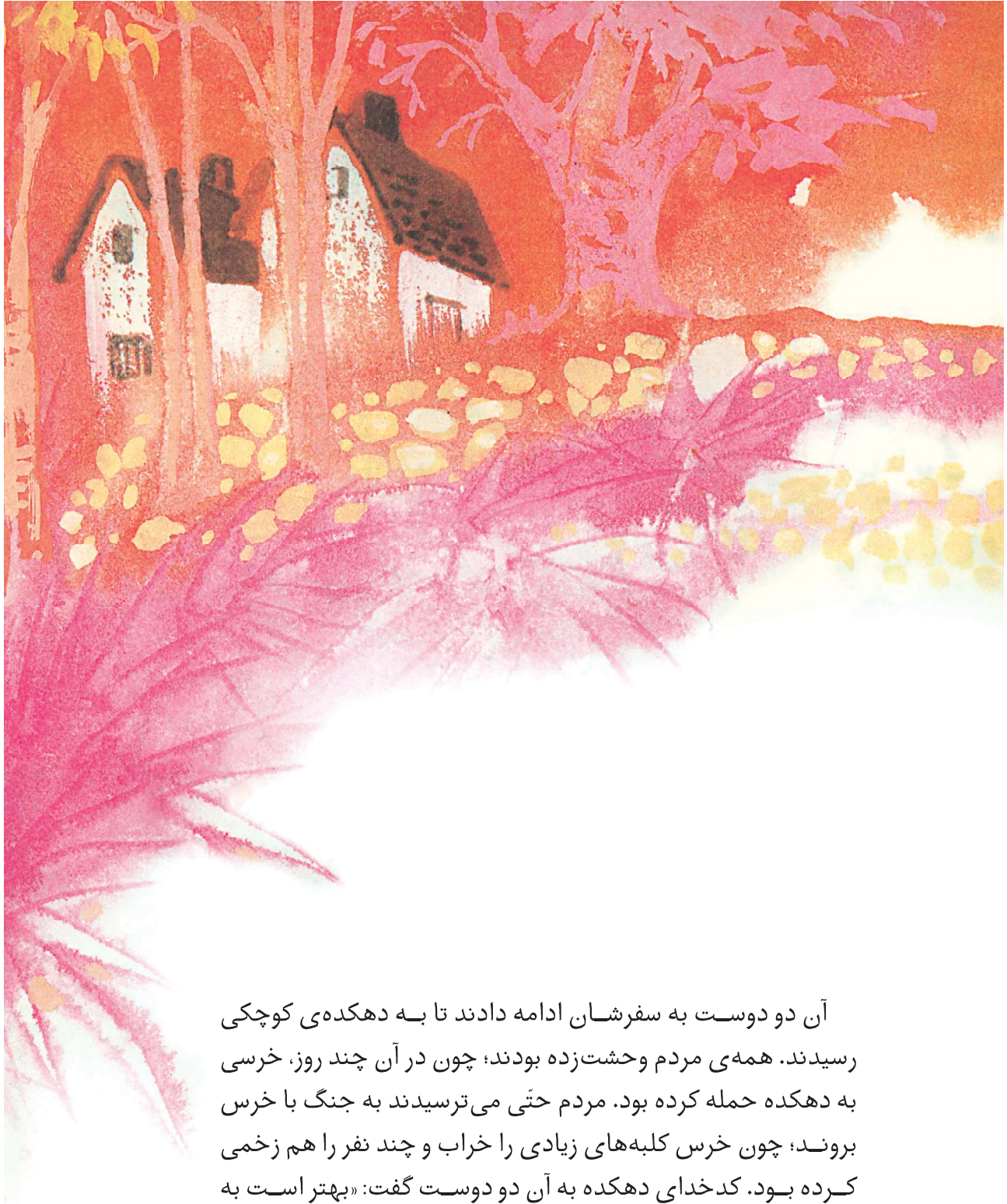
کمی که از شهر دور شدند، به کلبه‌ای رسیدند. پیرزنی کنار کلبه نشسته بود. او از آن‌ها پرسید که به کجا می‌روند و چه کاره هستند. پیرزن وقتی فهمید که یکی از آن دو خیاط است، از او خواست تا برایش لباسی بدوزد. خیاط از پیرزن پرسید: «در عوض، تو چه دست‌مزدی به من می‌دهی؟»

پیرزن گفت: «دوازده ظرف پُر از عسل.»  
خیاط قبول کرد و گفت: «وقتی از سفر به خانه برگردم، لباس را می‌دوزم و برایت می‌فرستم.»





پیرزن گفت: «ولی من دست مزد شما را همین حالا می‌دهم.»  
خیاط با آن که می‌دانست در سفر باید سبک‌بار باشد و به همراه داشتن  
آن همه کوزه‌ی عسل در آن راه طولانی سخت است، اما پذیرفت و ظرف‌های  
عسل را از پیرزن گرفت.



آن دو دوست به سفرشان ادامه دادند تا به دهکده‌ی کوچکی رسیدند. همه‌ی مردم وحشت‌زده بودند؛ چون در آن چند روز، خرسی به دهکده حمله کرده بود. مردم حتی می‌ترسیدند به جنگ با خرس بروند؛ چون خرس کلبه‌های زیادی را خراب و چند نفر را هم زخمی کرده بود. کدخدای دهکده به آن دو دوست گفت: «بهتر است به جنگل نروید؛ زیرا این خرس گرسنه، وحشی و بسیار خطرناک است.» ولی آن دو، به حرف‌های کدخدا خندیدند.